

جلوه‌های اضطراب دو شخصیت اصلی؛ مروارید خاتون و آذر، در رمان «مروارید خاتون» اثر فرشته ساری، بر اساس نظریه اضطراب کارن هورنای

بی‌تا قلی بگلو^۱، کامران پاشایی فخری^۲، پروانه عادل زاده^۳

چکیده

اضطراب، یکی از شایع‌ترین و برجسته‌ترین مباحث روان‌شناختی است که در موارد زیادی، روان‌شناس، ادامه بررسی و درمان آن را به روانپزشک ارجاع می‌دهد. این پدیده که در روان‌شناسی به عنوان یک اختلال جدی مطرح است، بیش‌تر محصول یک ترس نهفته کنترل نشده‌ای با منبع معلوم یا نامعلوم است که خودش را با نشانه‌هایی مانند تپش قلب، وحشت، بی‌خوابی، بی‌اشتهایی، رنگ‌پریدگی، افت فشارخون، افسردگی، ترس و لرز نشان می‌دهد. به دلیل شرایط خاص زنان به ویژه در دوره پیش از انقلاب اسلامی ایران، زنان بیش از مردان در معرض انواع اضطراب‌ها قرار داشتند و ناگفته پیداست که خود آنان در تصویرگری بهتر از مردان عمل می‌کنند. فرشته ساری یکی از نویسندگان جریان زنانه‌نویسی در ایران است که با آثار داستانی خود، اقدام به توصیف وضعیت زنان در دوره‌های قبل و بعد انقلاب اسلامی کرده و دردها و اضطراب‌های زنان ایران را به نمایش گذاشته است. رمان «مروارید خاتون» یکی از آثار داستانی اوست که وضعیت زنان ایران در قبل و بعد انقلاب اسلامی را مورد توجه قرار داده است. پژوهش پیش رو، که از گونه پژوهش کیفی بوده و روش آن، توصیفی-تحلیلی در بستر مطالعات کتابخانه‌ای است، در پی پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها است که دو شخصیت اصلی این

۱. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران

۲. استاد، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران (نویسنده مسئول)

۳. استاد، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

رمان یعنی مروارید خاتون و آذر، چه اضطراب‌هایی را متحمل شده‌اند و اضطراب‌های این دو شخصیت، تا چه اندازه با اضطراب‌هایی که «کارن هورنای» مطرح ساخته، مطابقت دارد. بر اساس یافته‌های پژوهش، شرایط ناهنجار محیطی، نظام فتودالی و عدم اقتدار حکومت مرکزی، موجبات ستم و هجوم انواع اضطراب‌ها بر زنان را فراهم کرده است و سایه آثار شوم آن ستم‌ها و اضطراب‌ها بر سر نسل‌های بعد افتاده است.

کلید واژه‌ها: رمان فارسی، اضطراب، کارن هورنای، مروارید خاتون، فرشته ساری.

۱- مقدمه

۱-۱- بیان مسأله

شخصیت به مثابه ظرفی است که می‌توان همه پدیده‌ها و موضوعات روان‌شناختی را در آن جای داد. موضوعاتی مانند یادگیری، انگیزش، ادراک، احساسات و عواطف، ترس، اضطراب، هوش، اخلاق، بیماری‌های روانی و مواردی از این قبیل، به نحوی از انحاء، به شخصیت مربوط می‌شوند؛ بنابراین، گزافه نیست که شخصیت را اساسی‌ترین موضوع دانش روان‌شناسی برشمرده‌اند (شاملو، ۱۳۹۷: ۱۵). روان‌شناسان به هنگام بررسی شخصیت، به آن، به عنوان مرکز ساختمان‌ها و عملیات روانی ثابتی می‌نگرند که سازمان دهنده مهارت‌های فرد و موجب کنش‌ها، واکنش‌ها و سیستم‌های بدنی و روانی فرد است. موضوع شخصیت چنان با اهمیت، گسترده دامنه و پیچیده است که در روان‌شناسی جدید، گرایش مستقلی با عنوان «روان‌شناسی شخصیت» مسؤول مطالعه و بررسی همه مسائل مربوط به شخصیت شده است. روان‌شناسی شخصیت، درباره چگونگی رشد شخصیت، عوامل به وجود آورنده شخصیت، نظریه‌های مختلف شخصیت، سنجش شخصیت، انواع شخصیت و بویژه اختلال‌های شخصیتی، بحث می‌کند. به این ترتیب، شخصیت‌های درون‌گرا، برون‌گرا، نافعال پرخاشگر، اسکیزوئیدی، مضطرب، ضد

اجتماعی، انفجاری، وسواسی فکری عملی، ضعیف، هیستریایی و ادواری خوی (کریمی، ۱۳۷۹: ۲۵۳-۲۴۶) در روان‌شناسی شخصیت، مورد بررسی قرار می‌گیرد. روان‌شناسان، تعاریف مختلفی از شخصیت به عمل آورده‌اند؛ از جمله گفته‌اند که شخصیت، سازمان پویای جنبه‌های ادراکی، انفعالی، ارادی و بدنی آدمی است (محمدعلی نژاد عمران و شمخی، ۱۳۹۹: ۱۶۰) و آن را، مجموعه دریافت‌ها، هیجان‌ها، ذهنیت‌ها، انگیزه‌ها و اقدام‌های یک فرد در تعامل با شرایط محیطی مختلف، تعریف کرده‌اند (شریفیان، ۱۴۰۱: ۳).

رمان مروارید خاتون (۱۳۶۹) که برای این جستار برگزیده شده، یکی از رمان‌های فرشته ساری (زنده - ۱۳۳۵) است که با اقبال خوانندگان و محققان رو به رو شده است. این رمان در ۲۶۹ صفحه از دو کتاب تشکیل شده که شخصیت اصلی کتاب اول، مروارید خاتون و شخصیت اصلی کتاب دوم، آذر، نوه مروارید خاتون است. کتاب اول، ناظر به سرنوشت شوم زنان در دوره فئودالی و مردسالار پیش از انقلاب اسلامی و کتاب دوم، ناظر به گسترش شهرنشینی در دوره پس از انقلاب اسلامی است. شایان ذکر است که فرشته ساری، یکی از نمایندگان جریان زنانه‌نویسی در ایران است که در دو رشته علوم کامپیوتری و زبان و ادبیات روسی درس خوانده و به دنیای شعر و ادبیات فارسی در آمده و موفق به آفرینش آثار ارزشمندی در زمینه شعر و داستان شده است. رمان مروارید خاتون، رمانی رئالیستی از گونه انتقادی است که به انتقاد از روابط انسان و محیط، انسان و جامعه و انسان‌ها با یکدیگر می‌پردازد. این اثر داستانی را، هم می‌توان در کنار آثار ارزشمندی چون «عزاداران بیل» اثر غلامحسین ساعدی، «مدیر مدرسه» اثر جلال آل احمد، «جای خالی سلوچ» اثر محمود دولت آبادی، «چشم‌هایش» اثر بزرگ علوی، از آثار بارز رئالیسم انتقادی بر شمرد. رئالیسم انتقادی چنان که در مانیفست آن آمده، مشکلات و مسائل جامعه را تجزیه و تحلیل می‌کند، بر جنبه‌های بد و ناهنجاری‌ها مانند اخلاق فاسد، بی‌عدالتی، جرم و جنایت، فقر، بیکاری، طلاق و غیر این‌ها انگشت می‌گذارد و علل و انگیزه‌های آنها را می‌کاود (ساچکوف، ۱۳۶۲: ۹۸). محققان، معتقدند که نام رئالیسم انتقادی را نخستین بار «شانفلوری» در سال ۱۸۴۳ بر زبان

آورده و در سال ۱۸۵۲ اصول عقاید خود را به صورت قطعی مطرح کرده است. ادعای رئالیسم انتقادی، این است که انسان به عالم واقع، آن گونه که هست، دسترسی و راه دارد (یوسف، ۱۳۹۴: ۱۶۰).

۲-۱- پیشینه پژوهش

موضوع اضطراب در عرصه ادبیات و نقد ادبی هم مورد توجه محققان قرار گرفته است. بررسی اضطراب در آثار ادبی به ویژه شعر و داستان از چنان بسامدی برخوردار است که فهرست کردن آن‌ها، سیاهه بلند و بالایی به دست خواهد داد. از این گونه آثار تحقیقی، می‌توان برای نمونه به موارد زیر اشاره کرد:

۱. اسماعیل صادقی و همکارانش (۱۳۹۵) در مقاله «ترس و اضطراب در تاریخ بیهقی» به این نتیجه رسیده‌اند که فضای کلی حاکم بر روابط اشخاص تاریخ بیهقی، روی اساس بی‌اعتمادی، بدبینی، ترس و اضطراب افراد نسبت به یکدیگر بنا شده است و انواع ترس و اضطراب در این کتاب موج می‌زند؛ چه ترس و اضطراب ساده و اختصاصی و چه اجتماعی.
۲. محمود آقاخانی بیژنی (۱۳۹۶) در مقاله «جلوه‌های ترس و اضطراب در رمان زمین سوخته» به این نتیجه رسیده است که اضطراب با نشانه‌های رفتاری و جسمانی مانند بی‌خوابی، دیدن خواب‌های آشفته و کابوس، تعریق زیاد، تپش قلب و سردرگمی نشان داده شده است و مهم‌ترین شیوه مقابله با آن، هیجان مدار و اجتنابی و ساز و کارهای دفاعی است.
۳. آذر اکبرزاده ابراهیمی و همکارانش (۱۳۹۸) در مقاله «نشانه‌های اضطراب در رمان درخت انجیر معابد» به این نتیجه رسیده‌اند که منشأ اضطراب‌های این رمان، اجتماعی است و از این رو با نظریات کارن هورنای و آلفرد آدلر، قابلیت تطبیق دارد.

در زمینه بررسی روانکاوانه آثار داستانی فرشته ساری اثری یافت نشد؛ هرچند که در سه اثر تحقیقی زیر سبک‌شناسی، زنانه‌نویسی و نمودهای فرهنگی-اجتماعی آثار داستانی فرشته ساری مورد توجه قرار گرفته است:

۱. فریده فتحی و همکارانش (۱۴۰۰) در مقاله «سبک‌شناسی آثار داستانی فرشته ساری» به این نتیجه رسیده‌اند که با مطالعه آثار داستانی فرشته ساری از دیدگاه زبانی و تحلیل آوایی، بیشترین درصد کلمات را در همهٔ رمان‌ها اسم‌ها، صفت‌ها و قیده‌ها تشکیل می‌دهند. در تحلیل واژگانی بیشترین بسامد کلمات را واژه‌رنگ‌ها تشکیل می‌دهند. در تحلیل نحوی، بسامد میان‌آوری فعل‌ها در یک حدّ و به میزان کم است. از دیدگاه ادبی، کنایه از نوع ایما بیش‌ترین بسامد را دارد. از دیدگاه فکری، آثار نویسنده، رویکردی اجتماعی دارند و نویسنده برای نزدیک شدن به متن جامعه، تلاش کرده است.

۲. کلثوم رجب بلوکات (۱۳۴۵) در پایان‌نامه «زنانه‌نویسی در رمان‌های فرشته ساری»، که آن را با راهنمایی میرعلی عبدالله حسن زاده در دانشگاه سمنان انجام داده، به این نتیجه رسیده است که فرشته ساری به طور قطع یکی از پیشگامان جریان زنانه‌نویسی است و مؤلفه‌های آن مثل پرداختن به مشکلات خاص زنان، در آثار داستانی او نمایان است.

۳. فاطمه مدنی زاده و سیدکاظم موسوی (۱۳۹۸) در مقاله «نمودهای فرهنگی-اجتماعی در رمان مروارید خاتون اثر فرشته ساری» به این نتیجه رسیده‌اند که فرشته ساری در آثار خویش به ویژه در حوزه داستان‌نویسی نگاهی ویژه به نمودهای فرهنگی-اجتماعی مثل آداب و رسوم، پدیده‌های اجتماعی، ناهنجاری‌های اجتماعی، خرافات، باورها و اعتقادات دارد.

۳-۱- پرسش‌های پژوهش

این جستار می‌کوشد که به این پرسش‌ها پاسخ بدهد:

۱. چه عواملی باعث ایجاد روان‌رنجوری و اضطراب در دو شخصیت اصلی رمان شده است؟

۲. اضطراب و روان‌رنجوری در دو شخصیت اصلی، با چه نشانه‌های رفتاری و جسمانی همراه شده است؟

۳. دو شخصیت اصلی رمان، برای محافظت از خویش و مقابله با اضطراب و روان‌رنجوری، چه راه‌هایی در پیش گرفته‌اند؟

۴-۱- بیان چارچوب نظری پژوهش

۱-۴-۱- رمان مروارید خاتون

راوی کتاب اول، سوم شخص مفرد دانای کل است. این دانای کل، نامحدود است؛ زیرا که از تمام حوادث و جزئیات آنها و آنچه که بر ذهن و زبان شخصیت‌ها می‌گذرد، آگاه است. او از بالا به پایین می‌نگرد و بر همه چیز و همه کس، اشراف کلی دارد. تپش قلب آنها را می‌بیند؛ حتی قادر به شمردن نفس‌های آنهاست. این در حالی است که راوی کتاب دوم، نوه دختری مروارید خاتون به نام آذر است. داستان با ترس و اضطراب آغاز شده است؛ هرچند که این ترس و اضطراب، واقعی نیست. مروارید خاتون، به شدت تب کرده و در خیالش پرندگانی با بال‌های رنگارنگ و نیز اسبانی چابک را می‌بیند. پرنده‌ها و اسب‌ها به اتاق او سرازیر شده‌اند. یکی از پرنده‌ها بسیار ترسیده و مضطرب است. مروارید خاتون، صدای تپش قلب پرنده را می‌شنود. مادرش، نرجس خاتون در اتاق را باز می‌کند و پرندگان ترسیده و مضطرب و اسبان چابک و رم کرده خیال مروارید خاتون را فراری می‌دهد. بعد می‌رود و جوشانده‌ای می‌آورد تا مروارید خاتون آن را بخورد.

بر فضای کتاب اول، نظام فتودالی، جولان راهزنان و غارتیان و عدم اقتدار حکومت مرکزی، حاکم است. خانه ننه نرجس و مروارید خاتون، بالای ده و نزدیک گورستان

روستا قرار گرفته بود. مروارید خاتون از موقعیت این خانه، احساس دلشوره و اضطراب می‌کرد و احساس می‌نمود که در انتهای جهان و بن بست قرار گرفته است. در یکی از روزهای خدا، صدای شیهه اسب‌ها به گوش می‌رسد. اهل خانه ننه نرجس، زودتر از همه، صدای شیهه اسب‌های غارتیان را می‌شنوند. برادر کوچک که با چاقوی جیبی حکاکی می‌کرد، به فکر فرو رفته بود و به دوستش «جعفر» می‌اندیشید که در زیر اسب یاغی‌ها تلف شده بود. یاغی‌ها، خواهر او را سوار اسب کرده و برای سرکرده خود برده بودند. همین گزارش کوتاه، ناظر به مصیبت و بلایی است که یاغی‌ها بر سر اهالی روستا می‌آورند: قتل، غارت و تجاوز. سرکرده یاغی‌ها که «سردار» نامیده می‌شد، کدخدا را به خانه نرجس خاتون فرستاده بود تا مروارید خاتون را نزد او ببرد. پدر و برادر بزرگ‌تر، از اضطرابی که به جان مروارید و ننه نرجس نشسته بود به خشم می‌آیند و از جای خود برمی‌خیزند تا مانع کدخدا شوند؛ ولی کدخدا آنها را به صبر دعوت می‌کند و یادآوری می‌کند که در اثر خودداری یکی از اهالی، یاغی‌ها چگونه قتل عام راه انداخته بودند. کدخدا آنها را با این جمله که «سر راه می‌روم دنبال «ملاحیدر» که بیاید و صیغه‌ای بخواند تا شرعی شود» (ساری، ۱۳۷۷: ۲۲) آنها را آرام می‌سازد و مروارید را با خود می‌برد. (همان: ۲۲). مروارید خاتون از سرکرده یاغی‌ها آستن می‌شود و قابله روستا به نام «ساحره»، نوزاد را به پنج سکه به یک دوره گرد تهرانی می‌فروشد. چندی بعد، مروارید خاتون با «ملاحیدر» و پس از مرگ ملاحیدر با یک دوره گرد تهرانی به نام «قاسم» ازدواج می‌کند و به خانه‌ای شبیه کاروانسرا در جنوب تهران، منتقل می‌شود. مروارید خاتون متوجه می‌شود که قاسم چندین زن ستانده و از هیچ کدام صاحب بچه نشده است. قاسم باز هم هوو می‌آورد و مروارید خاتون از او جدا می‌شود و به اتاق دیگری نقل مکان کرده و با قلاب بافی زندگی خود را اداره می‌کند. «ننه سلطنت» دست مروارید را در دست جوان چاه‌کنی به نام «عبدالله» می‌گذارد و به این ترتیب، مروارید خاتون از آن خانه شبیه کاروانسرا به خانه کوچک دو طبقه منتقل می‌شود. مروارید از عبدالله صاحب یک پسر به نام «ناصر» می‌گردد. به طور غیرمنتظره، عبدالله داستان زندگی خود را برای مروارید خاتون تعریف می‌کند و مروارید خاتون متوجه می‌شود که با پسر

خودش ازدواج کرده است. عبدالله، شش دانگ خانه را به نام مروارید خاتون می‌زند و بعد هم مادرش را طلاق می‌دهد و با فرزندش، ناصر از آن خانه می‌رود. مروارید خاتون در آن خانه ساکن می‌شود و گوشه‌گیری اختیار می‌کند.

آن خانه شبیه کاروانسرا که یک زمانی محل زندگی مروارید خاتون و ننه سلطنت و «پری خانم» دوست مروارید بود و مروارید خاطرات بدی از آنجا دارد، به خرابه‌ای تبدیل شده است. اکنون محل زندگی پیرزنی به نام «ننه راحله» است. راوی از ننه راحله یک شخصیت ترسناکی ساخته است. او دارای موهای سفید چرکین، صورت ژولیده، پاشنه سیاه و قاچ قاچ شده و لب‌های کلفت سیاه و آویخته، دو دندان بلند و زرد مثل نیش مار است (همان: ۱۴۹). این قیافه، که شبیه قیافه جن‌گیران و ساحران است موجب ترس بزرگ و کوچک شده بود و کسی جرأت نزدیک شدن به او را نداشت. مردم غذای خود را روی کاغذ یا مقوایی می‌ریختند تا مجبور نشوند برای گرفتن ظرف غذا، دوباره سراغ او بروند. ننه راحله به طور مرموزی ناپدید می‌گردد. بعد مردی به نام «چشم درشته» خود را در یکی از اتاق‌های آن خانه حلق آویز می‌کند. تا این که جوانی به آن خانه می‌آید و در آنجا زندگی می‌کند. این جوان، همان ناصر فرزند مروارید و عبدالله بوده است که به بوی مادرش به آنجا آمده بود. این را خود عبدالله در آخرین دیدارش با مروارید گفته بود. «آذر» هم که فال گوش ایستاده بود، همه ماجرا را می‌شنود و اضطراب‌های او به دنبال شنیدن این داستان و مرگ مروارید خاتون آغاز می‌شود. او که دانش آموز زرنگی بود، نمی‌تواند از پس اضطراب‌هایی که به او وارد می‌شد، بیاید؛ بنابراین، در کنکور پذیرفته نمی‌شود و برای رهایی از تنهایی و اضطرابی که جسم او را به هم ریخته بود، به منزل دوستش، پروین می‌رود. آذر در اثر فشارهای روانی به بیماری صعب‌العلاجی مبتلا می‌گردد و وقتی که مرگ را در دو قدمی خود می‌بیند، تصمیم می‌گیرد که این دو روزه مهلت دنیا را خوش بگذراند. از این رو، با

جوانی به نام «عدنان» خوشگذرانی می‌کند و همه دردها و فشارهای روانی را به فراموشی می‌سپارد. همین عامل در نهایت، موجب بهبودی او می‌گردد.

۲-۴-۱- نظریه اضطراب کارن هورنای (Karen Horney)

پیش از پرداختن به بحث، لازم به ذکر است که، روان‌رنجوری و اضطراب‌های به وجود آمده برای هر دو شخصیت رمان «مروارید خاتون» منشأ اجتماعی دارند و از آنجا که کارن هورنای علت روان‌رنجوری و اضطراب بشر را منشأ اجتماعی دانسته از این رو، نظریه او محور بررسی‌های روانکاوانه قرار گرفته است.

اضطراب به عنوان زیربنای تمام ناهنجاری‌های روانی و یک احساس بنیادی، عبارت است از ناآرامی، ترس و هراس ناخوشایند و پیش رونده با احساس خطر قریب الوقوع که منبع آن قابل شناسایی نیست (ادموند جی، ۱۴۰۲: ۴۲). اضطراب باعث به وجود آمدن تغییرات فیزیولوژیک در بدن می‌گردد. معمولاً بر اثر اضطراب، دستگاه قلب و عروق تحریک می‌شود. قلب تندتر می‌زند، فشار خون ثابت می‌ماند یا افزایش پیدا می‌کند. کبد، قند ترشح می‌کند. عمل دستگاه گوارش (معدة و روده) مهار می‌شود. این تطابق‌های بدنی با اضطراب، موجود زنده را آماده فعالیت می‌سازد (همان: ۴۳). سازمان جهانی بهداشت (WHO) اضطراب را چنین تعریف می‌کند: مجموعه‌ای از تظاهرات عضوی و روانی که نتوان به خطر مشخصی نسبت داد و علائم آن به صورت حمله و یا حالت مداومی ادامه یابند (صادقی جانبهان، ۱۳۷۳: ۱۰۴).

خانم کارن هورنای (۱۹۵۲-۱۸۸۵) روان‌کاو آلمانی-آمریکایی که در اصل از پیروان زیگموند فروید (۱۹۳۹-۱۸۵۶) بود، بعدها بسیاری از نظریه‌های فروید را تغییر داد و به این نتیجه رسید که انگیزه اصلی رفتار انسان، احساس امنیت است. هورنای و هاری استاک سالیوان را دو نماینده اصلی نهضت دینامیک فرهنگی دانسته‌اند؛ زیرا که این دو به عوامل محیطی و فرهنگی در ایجاد بیماری‌های روانی از جمله اضطراب، تأکید کرده‌اند (شکيباپور، ۱۳۶۳: ۸۷). اضطراب از نظر هورنای با این که امروزه عمومیت دارد- به ویژه در غرب- ولی اضطرابی ارثی نیست، بلکه حاصل فرهنگ، تربیت و پرورش

ماست. احساس درمانده بودن در دنیای خصمانه است که می‌تواند شرط اصلی برای مشکلات شخصیت بعدی باشد و احساس امنیت فرد را به مخاطره اندازد (لاندین، ۱۳۹۹: ۲۹۶). اگر فرد در رابطه با اجتماع و به خصوص کودک احساس امنیت خود را از دست بدهد به اضطراب اساسی یا بنیادی (basic anxiety) دچار می‌شود. او اضطراب اساسی را به صورت منزوی شدن، بی‌چارگی و بی‌پناهی در دنیایی که بالقوه خطرناک است، تعریف کرده است (شاملو، ۱۳۹۷: ۹۴). هورنای معتقد است که خصومت سرکوب شده در هر انسان به ویژه در کودکان به عدم امنیت و نگرانی منجر می‌گردد. این حالت یعنی ناامنی و نگرانی حاصل از خصومت سرکوب شده، اضطراب بنیادی نامیده می‌شود. این خصومت سرکوب شده و اضطراب حاصل از آن چنان در هم تنیده‌اند که جدا نمودن آن دو محال یا بسیار دشوار است (فایست و همکاران، ۱۴۰۰: ۲۴۸).

هورنای در سال ۱۹۴۵، سیاهه‌ای از نیازهای روانی افراد مضطرب را منتشر ساخت. او ده نیاز روانی را به طور ویژه، کانون توجه خود و دیگران قرار داد که عبارتند از:

۱. نیاز روان‌رنجور به محبت و تأیید؛
 ۲. نیاز روان‌رنجور به داشتن همسری مقتدر؛
 ۳. نیاز روان‌رنجور به محدود کردن زندگی در مرزهای تنگ؛
 ۴. نیاز روان‌رنجور به قدرت و اقتدار؛
 ۵. نیاز روان‌رنجور به بهره‌کشی از دیگران؛
 ۶. نیاز روان‌رنجور به شهرت یا مقام و پایگاه اجتماعی؛
 ۷. نیاز روان‌رنجور به تحسین و تشویق دیگران؛
 ۸. نیاز روان‌رنجور به جاه‌طلبی و موفقیت شخصی؛
 ۹. نیاز روان‌رنجور به خودبستگی و استقلال؛
 ۱۰. نیاز روان‌رنجور به کمال و آسیب‌ناپذیری (فایست و همکاران، ۱۴۰۰: ۲۵۲).
- بعدها این نیازها را ذیل سه عنوان کلی قرار دارد که آن سه عنوان کلی عبارتند از:

۱. نیاز به رفتن به سوی مردم یا حرکت به سوی مردم (moving toward people) مانند نیاز به محبت و تأیید، نیاز به توجه و نیاز به کمک.

۲. نیاز به دور شدن از مردم یا حرکت به دور از مردم (moving away from people) مانند نیاز به استقلال طلبی و نیاز به خلوت.

۳. نیاز به مخالفت با مردم یا حرکت علیه مردم (moving against people) مانند نیاز به قدرت، اقتدار و ابراز وجود (شاملو، ۱۳۹۷: ۹۵).

اضطراب بنیادی بر روابط فرد مضطرب با دیگران تأثیر جدی و غیرقابل انکار می‌گذارد و به همین سبب، شخص مضطرب، با روش‌های - اغلب - ناسالم سعی می‌کند که با دیگران کنار آید. هورنای، چهار روش کلی را مشخص نموده که افراد دچار اضطراب به وسیله آنها از خودشان در برابر احساس اضطراب و تنهایی محافظت می‌کنند؛ به بیان علمی، با روان‌رنجوی و اضطراب به وجود آمده مقابله می‌کنند. این چهار روش عبارتند از: جلب عشق و محبت دیگران، اطاعت و فرمانبری از دیگران، کسب قدرت و کناره‌گیری است (شولتز، ۱۴۰۰: ۲۴۰). روشن است که این چهار روش، در نهایت یک هدف را دنبال می‌کنند که عبارت است از، محافظت از خود در برابر اضطراب.

شایان ذکر است که اضطراب بنیادی به خودی خود روان‌رنجوری نیست، بلکه به مثابه بستر حاصل‌خیزی برای به وجود آمدن و رشد آن است و این روش‌های محافظ و مقابله، لزوماً به معنای درمان روان‌رنجوی نیست یعنی هر فردی که سعی می‌کند در پی جلب محبت دیگران یا کسب قدرت باشد لزوماً در پی درمان روان‌رنجوری خویش نیست و شاید هم روان‌رنجور نیست که بخواهد آن را درمان کند. از این رو، همه افراد تا اندازه‌ای از آنها استفاده می‌کنند؛ ولی وقتی که احساس کنند به حالت روان‌رنجوری رسیده‌اند و اضطراب در آنها بیمارگون شده به ناچار و شاید بهتر است بگوییم بی‌اختیار، به صورت جدی و محاسبه شده، به همه یا بخشی از این روش‌ها روی می‌آورند (فایست و همکاران، ۱۴۰۰: ۲۵۰).

۲- بحث و تحلیل

۲-۱- روان رنجوری و اضطراب‌های شخصیت مروارید خاتون

۲-۱-۱- اضطراب محل زندگی

گاهی محل زندگی چنان است که ساکنانش را دچار ترس و اضطراب می‌کند. تصوّر کنید که محلّ زندگی انسان نزدیک به گورستان یا نزدیک به محلّ زندگی حیوانات درنده و موذی باشد. بدیهی است که هرکسی در چنین محلّی، دچار ترس و اضطراب خواهد بود. به طور کلیّ، نزدیک بودن محلّ زندگی انسان به مواضع خطر و ناایمن، دلهره‌آور است. راوی، محلّ زندگی ننه نرجس و مروارید خاتون را چنین توصیف کرده است: خانه ننه نرجس و مروارید خاتون بالای ده و نزدیک گورستان روستا قرار گرفته بود. مروارید از موقعیت این خانه، احساس دلشوره و اضطراب می‌کرد و احساس می‌نمود که در انتهای جهان و بن‌بست قرار گرفته است. از طرف دیگر، صدای غارتیان زودتر به گوش می‌رسید. بنابراین، دست کم سه عامل وجود داشت که در مروارید خاتون سیزده ساله، ایجاد تشویش خاطر و اضطراب می‌کرد. یکی نزدیک بودن خانه به گورستان، دوم بن‌بست بودن آن؛ زیرا که پشت آن کوه بلندی قرار داشت و راه به جایی نداشت و سومی شنیده شدن صدای تاخت غارتیان است. بنابراین، وقتی که کدخدا به خانه مروارید خاتون می‌آید تا او را با خود ببرد، واکنش خاصّی مثل گریه و زاری، فرار، پنهان شدن، توسّل به بزرگ‌تر مثل برادر بزرگ‌تر یا پدر و خودزنی و غیر اینها گزارش نشده است. به راحتی همراه کدخدا به محلّ استقرار غارتیان می‌رود. بعدها که ملّا حیدر از او خواستگاری می‌کند بدون ابراز تنفّر به خانه ملّا حیدر عیال‌وار می‌رود. پس از مرگ ملّا حیدر با دوره‌گردی به نام قاسم ازدواج کرده و روستا را به مقصد تهران ترک می‌کند و بعد از استقرار در تهران، حتّی یک بار هم به روستای خود در نطنز باز نمی‌گردد. این اضطراب، نیاز به دور شدن از مردم یا حرکت به دور از مردم - و روستا را چنان که کارن هورنای مطرح ساخته است - به وجود آورده است.

۲-۱-۲- اضطراب جدا شدن از بچه

بچه‌ای که از تجاوز سردار به وجود آمده، بچهٔ مروارید بود. اگرچه ننه نرجس او را نجس و لکهٔ شومی بر خاندان می‌دانست و به گمان خود، او را به دست قابلهٔ ساحره از خانه‌اش دور ساخته بود؛ ولی او به هیچ روی، نمی‌توانست احساس مادرانهٔ مروارید را هم دور کند. مروارید به طور غریزی و ناخودآگاه دنبال «ماه پیشونی» می‌گشت. بچه را از خانه گم و گور کرده بودند. چندی نپایید که مروارید، از ندیدن بچه‌اش، دچار اضطراب گردید و این اضطراب خودش را به شکل خواب‌های پریشان و کابوس، به هم‌ریختگی اعصاب و بی‌حوصلگی و حساس شدن به پیچ‌های اطرافیان، نشان داد. او با کوچک‌ترین پیچ از خواب عمیق بیدار می‌شد و هراسان دنبال چیزی می‌گشت (همان: ۲۷). این اضطراب تا پایان عمر با مروارید بود و سرانجام هم او را از پای در آورد. بر اساس گفته‌های راوی، مروارید در تهران هم به بچه‌اش فکر می‌کرده است. او خیلی شب‌ها چنان که راوی بیان کرده، تا صبح بیدار می‌ماند و عرقچین می‌بافت تا مگر به فرزندش زیاد فکر نکند. راوی می‌گوید: «آرزوی داشتن بچه و یک نظر دیدن ماه پیشونی خواب و آرامش را از او گرفته بود» (همان: ۵۰). مروارید خاتون، برای رهایی از این اضطراب، به نیاز حرکت به سوی مردم روی می‌آورد. او احساس می‌کند که باید به قابلهٔ ساحره نزدیک شود، به او محبت کند. او چند سکه به کف دست ساحره می‌گذارد و با محبت و تأیید با او سخن می‌گوید تا عاقبت متوجه می‌شود که بچه‌اش به مسگری در تهران فروخته شده است.

۳-۱-۲- ترس شدید

ورثه‌های خانهٔ بزرگ، به توافق نرسیده بودند و به ناچار دیواری از وسط حیاط کشیده و خانه را به دو قسمت تقسیم کرده بودند. به این ترتیب، اتاق مروارید خاتون در یک سوی دیوار و اتاق دوست و همسایه‌اش پری‌خانم زن نصرت الله خان در سوی دیگر دیوار قرار گرفته بود. مروارید خاتون برای رفتن به اتاق پری خانم مجبور بود که یک راه سه گوش را طی کند و به حیاط پری خانم برود. یک روز، مروارید خاتون، صدای شیون می‌شنود و خود را از همین راه سه گوش به آن سوی دیوار می‌رساند. او وقتی به

اتاق پری خانم می‌رسد با منظره وحشتناکی مواجه می‌گردد و از شدت ترس و وحشت، جیغ می‌زند و بی‌زبان و بی‌هوش بر زمین می‌افتد. سر پری خانم و دو دختر او را بریده و روی سینه‌های‌شان گذاشته بودند. مروارید خاتون از ترس و اضطرابی که به او دست داده بود، پنج ماه حال خوشی نداشت و در این مدت، ننه سلطنت از او مراقبت می‌کند. این امر به اضطراب دائمی در روان مروارید خاتون منجر می‌گردد و عاملی می‌شود که هرچه زودتر از آن خانه دل بکند و برود. وقتی که زن عبدالله می‌شود، در همان محله، صاحب خانه می‌شود؛ ولی حتی یک بار هم به آن خانه نزدیک نمی‌شود و نوه‌اش را از نزدیک شدن به آن خانه که دیگر متروک شده بود، شدیداً باز می‌دارد و هیچ علاقه‌ای به افراد ساکن در آن نشان نمی‌دهد. به این دلیل که از سکونت پسرش در آن خانه، بی‌خبر مانده بود. دو نیاز یا دو روش‌هایی که کارن هورنای مطرح ساخته، در او نمود دارد: یکی نیاز به دور شدن از مردم یا حرکت به دور از مردم است؛ چراکه او از خانه متروکه و ساکنان و اخبار آن به شدت دوری می‌کرد. او نوه‌اش را با حرف‌هایی مثل این که آن خانه، محل رفت و آمد و زندگی اجنه است، از نزدیک شدن به آن دور می‌ساخت. دیگری، نیاز به مخالفت با مردم یا حرکت علیه مردم است که در نیاز روان‌رنجور به محدود کردن زندگی در مرزهای تنگ، تجلی می‌یابد.

۴-۱-۲- اضطراب از دست دادن آرامش

مروارید خاتون با عبدالله چاه‌کن ازدواج می‌کند و طولی نمی‌کشد که عبدالله چاه‌کن با کمک کاسب بازاری که راوی او را حاجی معرفی کرده است، صاحب خانه و مغازه می‌شود. مروارید خاتون، صاحب بچه‌ای به نام ناصر می‌گردد. او از این که آرامش و خوشبختی خود را از دست بدهد، همواره روان‌رنجور است. انواع فکر و خیالات به سراغش می‌آیند. راوی به دنیای درون مروارید خاتون سرک می‌کشد و بخشی از فکر و خیالات او را گزارش می‌کند. مروارید خاتون در عالم بیداری هم کابوس می‌بیند و فکر و خیالات می‌کند. پیش چشم خود مجسم می‌کند که عبدالله مرده و او در سوگش

دیوانه‌وار گیسو پریشان می‌کند. وقتی به خودش می‌آید که می‌بیند بی‌اختیار قطرات اشک از چشم‌هایش بر گونه‌هایش سرازیر می‌شود (همان: ۱۰۷). فکر و خیالات مروارید خاتون تمامی ندارد. مبدا زلزله‌ای بیاید و من و نوزادم را زیر خاک... (همان: ۱۰۹). نکند تب به جان بچه‌ام بیفتد و او شب وقتی که من خوابیده‌ام از تب و خشکی هلاک شود. نکند که آخر الزمان شود و دنیا کن فیکون شود... (همان). مروارید خاتون به این فکر می‌کند که اگر روزی، او را از عبدالله و ناصر جدا کنند، آیا توش و توانی برای زنده ماندن خواهد داشت؟! هرگونه تغییر رفتار عبدالله در او ترس و اضطراب ایجاد می‌کند. با کم‌ترین تغییر رفتار عبدالله او به اضطراب‌های گذشته یعنی سردار رشید خان، ماه پیشونی، هووها، مرگ پری خانم و دخترهایش، منتقل می‌شد. این‌ها چون تابلویی بودند که گوشه‌ی قلبش را می‌خلیدند (همان: ۱۱۸). در اطرافش همه‌ی زن‌ها به شوهران‌شان بدگمان بودند و همیشه در ترس و اضطراب هوو به سر می‌بردند. هر زمان که مروارید خاتون با یکی از آن‌ها هم کلام می‌شد، دچار ترس و اضطراب می‌گردید. او برای فرو نشاندن این همه اضطراب، خود را با خانه تکانی سرگرم می‌کرد و گاهی ساعت‌ها با فرزندش بازی می‌کرد؛ او را در آغوش می‌گرفت و چند بار می‌بوسیدش؛ به طوری که صدای اعتراض ناصر بلند می‌شد و می‌خواست که خود را از دست مادرش رها سازد. نمی‌خواست که لحظه‌ای بدون کار بماند تا فکر و خیالات و انواع اضطراب‌ها به سراغش بیایند. او می‌خواست که این اضطراب‌ها را با نیاز محبت به فرزند و شوهر مقتدرش و نیز دوری از زنان مضطرب، از خودش دور سازد.

۵-۱-۲- اضطراب آگاهی شوم

باز هم اضطراب، این بار از نوع وحشتناکش وجود مروارید خاتون را فرا گرفت. آگاهی شومی بین او و شوهر و فرزندش، فاصله انداخت. راوی دانای کل از حال و روز مروارید خاتون تعبیر به «طوفان» (همان: ۱۳۱) کرده است. هر لحظه در اوج طوفان، نگران حال و روز طفل کوچک‌ترش بود. او که تا آن روز نماز نخوانده و روزه‌ای هم نگرفته بود، کم‌کم به عبادت خدا و نماز خواندن و روزه گرفتن روی می‌آورد. یاد گرفتن حمد و

سوره، رفتن به مجالس عزا در ایام فاطمیّه و محرّم، شرکت در دعای کمیل و حضور در مراسم‌های انعام‌خوانی و تغییر نوع پوشش، گزارش شده است (همان: ۱۳۶).

۲-۲-۲- روان‌رنجوری و اضطراب‌های شخصیت آذر

کتاب دوم هم با نوعی ترس و اضطراب آغاز شده است. صفیه خانم، در می‌زند و خبر می‌دهد که «چشم‌درشته» خود را در اتاق خود واقع در آن خانه بزرگ دار زده است. مروارید خاتون، آذر را از رفتن به خرابه‌ای که چشم‌درشته خود را در آن به دار کشیده بود، باز می‌دارد؛ ولی گوش نوه به حرف او بدهکار نبود.

۱-۲-۲- اضطراب پرسش‌های بدون پاسخ

آذر به پرسش‌هایی فکر می‌کرد که جوابی برای آنها نمی‌یافت. همین امر، او را مضطرب ساخته بود. آذر نمی‌دانست که هم بازی او، هادی، چرا گم و گور شد؟ به کجا رفت و چرا کسی نتوانست خبری از او پیدا کند؟ صفیه خانم کجا رفته بود؟ چرا چشم‌درشته خود را در زیر زمین خرابه دار زده بود؟ چرا مادر بزرگ لال شده بود و دیگر قادر به تکلم نبود؟ سؤالات یکی پس از دیگری، در ذهن او مطرح می‌گردید و او جوابی جز اضطراب و نگرانی نداشت. گویی که دستی نامرئی وجین‌کاری می‌کرد. اضطرابی که از این سؤالات بدون جواب بر جان آذر می‌نشاند، آرامش درونی او را سلب می‌کند. کم‌کم دچار کابوس و بی‌خوابی می‌شود. او که یک روز، شاگرد اول کلاس بود، حالا سر جلسه امتحان خوابش می‌برد. در کنکور آن سال پذیرفته نمی‌شود و خود او می‌گوید: «انگار چاهی زیر پایم دهان گشود و من صدای سقوط خودم را شنیدم» (همان: ۲۱۵).

۲-۲-۲- اضطراب آگاهی شوم

ناگهان یک روز، پیرمردی سراغ مادر بزرگ می‌آید. آذر از پشت در، گفت و گوی او و مادر بزرگ را می‌شنود. پیرمرد، مادر بزرگ را «مادر پسر، مادر پسرمان، مادر برادرم خطاب می‌کند و می‌گوید: پسر، برادرم! دیدی چه به روزش آمد. همین جا زندگی می‌کرد. در نزدیکی تو و تو نمی‌دانستی. بوی تو او را به اینجا کشیده بود. از همین کوچه

که تو می‌گذشتی، می‌گذشت. ناصر در دانشگاه تحصیل می‌کرد. ناگهان ناپدید می‌شود و من ردّ او را تا اینجا گرفتم و این‌جا پیدایش کردم (همان: ۲۱۹). به سادگی می‌توان دانست که آن پیرمرد همان عبدالله یا ماه‌پیشونی فرزند سردار رشید خان و مروارید است که نادانسته با مروارید ازدواج کرده و صاحب فرزندی به نام ناصر شده بودند. قضیه چنان پیچیده نبود که نشود به آن پی نبرد. آذر هم که دختر زرنگ و باهوشی بود به سادگی کلّ داستان را متوجه می‌شود. چنان اضطرابی سراسر وجود او را می‌گیرد که جسم او نشانه‌های فیزیولوژیکی (رفتاری و جسمانی) را بروز می‌دهد. او طبق آن چه که در داستان بیان شده، دچار سرگیجه، دل پیچه و حالت تهوع می‌شود و از کنار در، فاصله می‌گیرد و در کنار دیوار حیاط بالا می‌آورد (همان: ۲۲۰). او جرأت نمی‌کند که چشم در چشم مادر بزرگ بدوزد. پس از رفتن پیرمرد او وقتی به اتاق وارد می‌شود، کلید برق را نمی‌زند تا لامپ روشن شود. در دل تاریکی، کورمال کورمال به سوی رختخواب خود می‌رود و متکایی پیدا می‌کند و زیر سرش می‌گذارد و به خواب می‌رود. تمام شب، کابوس می‌بیند و چند بار هراسان از خواب بیدار می‌شود و دوباره می‌خوابد. صبح زود، مادر بزرگ درست همان جایی که پیرمرد نشسته بود، کز کرده بود و تکان نمی‌خورد. آذر به سراغ مادر بزرگ می‌رود و با دستش او را تکان می‌دهد. مادر بزرگ، سرد و خشک شده بود.

۳-۲-۲- اضطراب تنهایی

مرگ مادر بزرگ و ماجراهای او که آذر دیگر به جزئیات آن پی برده بود، چنان دل آذر را می‌خراشد که نشانه‌های اضطراب بیمارگون در وجود او نمایان می‌شود. خنده‌های توخالی و حشت‌زا، بی‌خوابی، غلت خوردن‌های مداوم، کشیدگی عضلات پا و کمر، احساس خستگی و کوفتگی، نبودن انگیزه‌ای برای کارهای شخصی حتی غذا خوردن و غذا پختن و بی‌حوصلگی مداوم (همان: ۲۲۴) نشانه‌هایی است که آذر خودش به آنها اشاره کرده است. نشانه دیگری که او از آن سخن به میان آورده، احساس مرگ است. چنان قلبش می‌تپد که احساس می‌کند در حال مرگ است و به زودی خواهد مرد. او مجبور می‌شود

که به روان‌پزشک مراجعه نماید. در کنار مطب، هم‌کلاشش پروین را می‌بیند. پروین به راحتی وجود چیزی را در آذر تشخیص می‌دهد و می‌گوید: آذر تو هستی؟ به چه روزی افتاده‌ای؟ پوست و استخوان شده‌ای؟ (همان: ۲۲۶). حال و روز آذر چنان بوده که پروین را متأثر می‌سازد و بغض می‌کند. آذر به پروین می‌گوید: ترس از تنهایی و بیماری او را به این روز انداخته است (همان: ۲۲۷). پروین، آذر را به خانه خود دعوت می‌کند.

۴-۲-۲- اضطراب بیماری

آذر، تحمل آن همه اضطراب و بحران را نداشت. بالاخره او بیمار می‌شود و باز به دکتر مراجعه می‌کند. آزمایش‌ها حاکی از این بود که او دچار بیماری خطرناک و صعب‌العلاجی به نام سرطان خون شده است که اگر معالجه نشود چند ماهی بیشتر زنده نخواهد ماند. آذر که مطمئن می‌شود چند روزی بیش‌تر مهمان این دنیا نیست، تصمیم می‌گیرد که خوش بگذراند. او با جوانی به نام «عدنان» آشنا می‌شود و حسابی خوش می‌گذراند و به مرگ خودش نمی‌اندیشد. چند ماه بعد که دوباره آزمایش می‌دهد دکتر در عین ناباوری اعلام می‌کند که هیچ خبری از وجود بیماری نیست. آذر به بیماری خود غلبه کرده بود. گویی که نویسنده می‌خواهد بگوید شادی و فکر نکردن به بیماری و گرفتاری راه درمان بیماری‌ها است. اضطراب، بیماری‌زا است و سرانجام منجر به بیماری‌های لاعلاج یا صعب‌العلاج می‌شود و راه غلبه بر آن، آرامش فکر و خیال است. به نظر می‌رسد که در همه این اضطراب‌ها، آذر به روش محبت روی می‌آورد. او به پروین، محبت نشان می‌دهد و مدتی به خانه او می‌رود و با مادر و خاله‌ها و دایی پروین آشنا می‌شود. در اضطراب بیماری هم به روش محبت روی می‌آورد و با عدنان دوست می‌شود و با تأیید او محبت عدنان را به دست می‌آورد.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش که با رویکرد روانکاوانه و به شیوه توصیفی-تحلیلی و با توجه به نظریه اضطراب بنیادی کارن هورنای انجام گرفت، دو شخصیت اصلی رمان مروارید خاتون،

مورد بررسی قرار گرفت. مروارید خاتون به سبب هجوم غارتیان و عدم اقتدار حکومت مرکزی در کنترل آنان، مورد تجاوز سرکرده غارتیان قرار می‌گیرد و شخصیت روان-رنجوری پیدا می‌کند. روان‌رنجوری دیگری هم بعداً به سراغش می‌آید که حاصل همین روان‌رنجوری نخست است. مروارید خاتون، نمی‌تواند از حمایت‌های پدر، مادر و برادر بزرگ‌تر خود برخوردار گردد؛ زیرا که آنها هم تحت سیطره غارتیان قرار دارند و بر جان و مال خود هراسان هستند. او برای در امان ماندن از اضطراب بنیادی که از ناامنی بدان دچار آمده، به گرایش‌های روان‌رنجوری مثل جلب محبت و تأیید دیگران، کسب اقتدار و محدود کردن مرزهای زندگی با انزوا و حرف نزدن که می‌توان آنها را ذیل دو نیاز حرکت به سوی مردم و حرکت علیه مردم قرار داد، روی می‌آورد.

شخصیت دیگر به نام آذر که نوه مروارید خاتون معرفی شده و معلوم نیست که نوه حقیقی او باشد از وقتی که به آگاهی‌شوم دست می‌یابد، روان‌رنجور می‌شود و در نهایت با حرکت به سوی مردم بر آن غلبه می‌کند. همه اضطراب‌های این دو شخصیت منشأ اجتماعی دارند و با نظریه اضطراب کارن هورنای مطابقت دارند.

در جدول زیر اضطراب‌ها و راه‌های مقابلهٔ دو شخصیت روان‌رنجور رمان با آنها، استخراج شده و در معرض دید قرار گرفته است:

رمان مروارید خاتون اثر فرشته ساری		
شخصیت روان رنجور	اضطراب‌ها و روان رنجوری‌ها	راه‌ها مقابله طبق نظریهٔ کارن هورنای
۱- مروارید خاتون	۱. محل زندگی	حرکت علیه مردم (ترک روستا)
	۲. جدا شدن از بچه	حرکت به سوی مردم (جلب محبت)
	۳. ترس شدید	حرکت علیه مردم (ترک خانه)
	۴. از دست دادن آرامش	حرکت علیه مردم (گوشه‌گیری و انزوا)
	۵. آگاهی شوم	حرکت علیه مردم (لال شدن و حرف نزدن و انزوا طلبی)
۲- آذر	۱. پرسش‌های بدون پاسخ	حرکت علیه مردم (گوشه‌گیری و انزوا)
	۲. آگاهی شوم	حرکت علیه مردم (گوشه‌گیری و انزوا)
	۳. تنهایی	حرکت به سوی مردم (جلب محبت)
	۴. بیماری	حرکت به سوی مردم (جلب محبت)

منابع و مأخذ

الف: کتابنامه

۱. ادموند جی، بورن، (۱۴۰۲)، تمرینات عملی برای درمان اضطراب و فوبیا، ترجمه مهدی قراچه داغی، چاپ پنجم، تهران، آسیم.
۲. ساچکوف، بوریس، (۱۳۶۲)، تاریخ رئالیسم، ترجمه محمد تقی فرامرزی، چاپ اول، تهران: تندر.
۳. ساری، فرشته، (۱۳۷۷)، مروارید خاتون، چاپ اول، تهران، علم.
۴. شاملو، سعید، (۱۳۹۷)، مکتب‌ها و نظریه‌ها در روانشناسی شخصیت، چاپ اول، تهران، رشد.
۵. شکیباپور، عنایت الله، (۱۳۶۳)، دائرة المعارف روانشناسی، چاپ دوم، تهران، فروغی.
۶. شولتز، دوان پی، (۱۴۰۰)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سید محمدی، چاپ چهل و پنجم، تهران: ویرایش.
۷. صادقی جانبهان، محمود، (۱۳۷۳)، محرومیت جنسی و اضطراب، چاپ اول، تهران: مفید.
۸. فیست، جس، گریگوری جی، آن رابرتس، تامی، (۱۴۰۰)، نظریه‌های شخصیت، چاپ بیست و دوم، تهران، روان.
۹. کریمی، یوسف، (۱۳۷۹)، روان‌شناسی شخصیت، چاپ ششم، تهران، ویرایش.
۱۰. لاندین، رابرت ویلیام، (۱۳۹۹)، نظریه‌ها و نظام‌های روانشناسی، ترجمه یحیی سید محمدی، چاپ شانزدهم، تهران: ویرایش.
۱۱. یوسف، عباس، (۱۳۹۴)، رئالیسم در ادبیات داستانی ایران و عراق بررسی تطبیقی در آثار سیمین دانشور و فؤاد تکرلی، چاپ اول، تهران: نگاه.

ب: مقالات

۱۲. شریفیان، محمد حسن، (۱۴۰۱)، *بالاخره کدام مهم‌تر است؟ ذات بچه، محیط زندگی یا تربیت والدین*، فصلنامه ترجمان علوم انسانی، شماره ۲۷.
۱۳. فتاحی، فریده و همکاران، ۱۴۰۰، *سبک‌شناسی آثار فرشته ساری*، سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، دوره ۱۴، شماره ۶۰، صص ۹۵-۷۹.
۱۴. محمدعلی نژاد عمران، روح الله و شمخی، مینا، (۱۳۹۹)، *مقایسه تحلیلی شخصیت از دیدگاه روان‌شناسی با مفهوم شاکله در قرآن*، فصلنامه فرهنگ مشاوره و روان درمانی، سال ۱۱، شماره ۴۳، صص ۱۸۱-۱۵۹.